

که در معدۀ وی بود و به طرف قلبش بالا آمد و در گذشت، بیماری وی سه روز یا نزدیک آن بود.

یکی از یارانمان به من گفت حرارتی احساس کرد و یکی از کسانی را که برای وی طبابت می کردند پیش خواند که دستور رگ زدن داد و با نشتر مسموم رگ زد که مرگش از آن بود. طیبی که رگ او را زده بود سوی منزل خویش رفت و احساس حرارت کرد، یکی از شاگردان خویش را خواست و گفت رگ وی را بزند و نشترهای خود را پیش روی او نهاد که بهتر از همه را انتخاب کند، نشتر مسموم نیز که رگ منتهصر را با آن زده بود جزو آن بود و آن را از یاد برده بود. شاگرد در میان نشترهایی که پیش روی او نهاده بود، بهتر از نشتر مسموم نیافت و رگ استاد خویش را با آن بزد که قضیه آنرا نمی دانست و چون یار وی در آن نظر کرد بدانست که هلاک شدنی است و هماندم وصیت کرد و همانروز بمرد.

گویند: در سرخویش بیماری ای یافت، ابن طیفوری روغنی در گوش وی ریخت که سرش ورم کرد و بیدرتنگ بمرد. به قولی ابن طیفوری وی را از حجامت گامش مسموم کرد. از وقتی که خلافت بدورسید تا وقتی که بمرد پیوسته از کسان می شنیدم که می گفتند: مدت بقایش فقط ششماه خواهد بود، مانند شیرویه پسر خسرو قاتل پدر خویش، و این برزبان خاصه و عامه روان بود.

از بشر خادم آورده اند (چنانکه گویند وی از جمله کسانی بود که در ایام امارت منتصر متصدی بیت المال بودند) که می گفته بود: «روزی منتصر در ایام خلافتش در ایوان خویش خفته بود که بیدار شد و میگریست و می نالید.

گوید: جرئت نکردم درباره گریستنش از او پرسش کنم، پشت در ایستادم، عبدالله بن عمر با زیاریامد و نالیدن و گریستن او را بشنید و به من گفت: «ای بشر! وی

تو. اورا چه می‌شود؟»

بدو گفتم که خفته بود و گریه کنان بیدار شد. بدو نزدیک شد و گفت: «ای امیرمؤمنان، خدا چشمت را گریبان‌نکنند برای چه می‌گریی؟»
گفت: «ای عبدالله نزدیک من آی.»

و چون نزدیک وی شد بدو گفت: «خفته بودم، به خواب دیدم که گویی متوکل به نزد من آمد و گفت: «ای محمد وای تو. مرا کشتی و با من ستم کردی و خلافتم را به خدعه گرفتی، به خدا پس از من جز روزهایی اندک از آن بهره‌ور نشوی، آنگاه سرانجامت جهنم است که بیدار شدم و بی‌اختیار می‌گیرم و می‌نالم.»
عبدالله بدو گفت: «این خواب است که راست باشد و دروغ، خدایت عمر می‌دهد و خرسند می‌دارد، اکنون نبیذ بخواه و تفریح آغاز کن و به خواب اعتناء مکن.»

گوید: چنین کرد، اما پیوسته شکسته خاطر بود تا بمرد.
گویند: منتصر درباره‌ی کشتن پدر خویش با گروهی از فقیهان مشورت کرد و رفتار وی را با آنها بگفت و چیزهای زشت از او نقل کرد، که خوش ندارم در این کتاب بیارم، که گفتند اورا بکشد و کارش چنان شد که برخی از آن را یاد کردیم.
درباره‌ی وی آورده‌اند که وقتی بیماریش سخت شد مادرش به نزد وی شد و از حالش پرسید که گفت: «به خدا دنیا و آخرت من برفت.»
از ابن‌دهقانه آورده‌اند که گوید: پس از کشته شدن متوکل روزی به مجلس منتصر بودیم، مسدودطنبوری حکایتی گفت، منتصر گفت: «این به چه وقت بود؟»

گفت: «شبیه که نه منع‌کننده‌ای بود و نه بازدارنده‌ای.» و این منتصر را خشمگین کرد.

از سعید بن سلمه نصرانی آورده‌اند که گوید: احمد بن خصیب خرسند پیش ما

آمد و می گفت که امیر مؤمنان منتصر شبی به خواب دید که بر پلکانی بالا رفت تا به پله بیست و پنجم آن رسید و بدو گفته شد: «این پادشاهی تو است.» خبر به ابن-منجم رسید و محمد بن موسی و علی بن یحیی منجم به نزد وی شدند و از این رؤیای تهنیت گفتند.

منتصر گفت: «کار چنان نبود که احمد بن خصیب برای شما یاد کرده، بلکه وقتی به پله آخر رسیدم به من گفته شد: «بایست که این آخر عمر تو است.» گوید: و از این، سخت غمناک شد، پس از آن روزهای باقیمانده یکسال را بماند و بیست و پنجساله بود که بمرد.

به قولی وقتی در گذشت بیست و پنجسال و ششماه داشت به قولی دیگر، عمر وی بیست و چهار سال بود و مدت خلافتش ششماه، به قول بعضیها ششماه و دویز و به قولی دیگر ششماه بود بی کم و بیش. به قولی دیگر صد و هفتاد و نه روز بود.

در گذشت منتصر به سامرا بود در قصر نو، چهل و چهار روز پس از آنکه در باره برادرانش چنان اعلام کرد.

گویند: وقتی مرگش در رسید شعری گفت به این مضمون:

«دنیایی که گرفتم خاطر م را شاد نکرد

«ولی سوی پروردگار کریم می شوم.»

احمد بن معتصم بر او نماز کرد، در سامرا، مولدش نیز آنجا بود. چشمان درشت و سیاه داشت، با بینی عقابی، کوتاه قد بود و خوش نقش و چنانکه گویند: پر مهابت بود.

چنانکه گویند وی نخستین خلیفه از بنی عباس بود که قبرش شناخته بود از آنرو که مادرش خواسته بود قبرش آشکار باشد. کنیه اش ابو جعفر بود، نام مادرش حبشیه بود، وی يك کنیز رومی بود.

سخن از بعضی
روشهای منتصر

گویند: وقتی منتصر به خلافت رسید نخستین کاری که کرد این بود که صالح را از مدینه معزول کرد و علی بن حسین عباسی را بر آن گماشت.

از علی بن حسین آورده اند که گوید: به نزد وی رفتم که بدرودش گویم، به من گفت: «ای علی ترا سوی گوشت و خونم می فرستم.» و پوست ساق دست خویش را کشید و گفت: «ترا سوی این می فرستم بنگر با آنها چگونه با آنها رفتار می کنی.» منظورش خاندان ابوطالب بود.

بدو گفتم: «امیدوارم که رای امیر مؤمنان را که، خدایش مؤید بدارد، درباره آنها به کار برم. انشاء الله.»
گفت: «به نزد من نیکروز خواهی بود.»

درباره محمد بن هارون، دبیر محمد بن علی بردالخیار، که نایب وی بر دیوان املاک مؤید بود، آورده اند که وی را بر بسترش کشته یافتند که چند ضربت شمشیر بر او بود. پسرانش يك خادم سیاه از آنوی رایاوردند، بایک غلام. گویند: غلام درباره سیاه مفرشد که وی را بنزد منتصر بردند، جعفر بن عیدالواحد را نیز خبر کردند که از اینکه مولای خویش را کشته بود از او پرسش کرد که اقرار آورد و کار خویش را باوی حکایت کرد و اینکه چرا وی را کشته بود؟

منتصر بدو گفت: «وای تو چرا او را کشتی؟»

سیاه بدو گفت: «برای همان که تو پدرت متوکل را کشتی؟»

راوی گوید: متوکل درباره وی از فقیهان پرسید که گفتند وی را بکشد که گردنش را زدند و به نزد دار بایک آویختند.

در این سال محمد بن عمر و جانفروش «حکیمیت خاص خداست» گفت، و در

ناحیه موصل قیام کرد. منتصر، اسحاق بن ثابت فرغانی را به مقابله وی فرستاد که او را با گروهی از یارانش اسیر گرفت که آنها را بکشتند و بیاویختند. در این سال یعقوب پسر لیث صفار از سیستان حرکت کرد و سوی هرات رفت.

از احمد بن عبدالله صالحی مصلی دار آورده اند که گفته بود: «پدرم اذانگویی داشت، یکی از کسان ما وی را به خواب دیده بود که گویی برای یکی از نمازها اذان می گفت، سپس به اطافی نزدیک شد که منتصر در آن بود و بانگ زد: ای محمد، ای منتصر» پروردگار تو در کمین است»

از بیان نغمه گر که چنانکه گویند که به روزگار خلافت منتصر از همه کسان بدو نزدیکتر بود، آورده اند که گفته بود: «از منتصر خواستم که جامه دیایی به من ببخشد به وقتی که خلیفه بود.»

گفت: «یا چیزی بهتر از جامه دیای؟»

گفتم: «چیست؟»

گفت: «بیمارنمایی می کنی تا من از تو عیادت کنم و بیش از یک جامه دیای به تو هدیه می کنند.»

گوید: در همان روزها بمرد و چیزی به من نبخشید.

در این سال با احمد بن محمد معتصمی بیعت خلافت کردند.

سخن از خلافت المستعین، احمد بن محمد معتصمی که کنیه ابو العباس داشت و سبب خلافت وی و وقتی که با وی بیعت کردند

گویند: وقتی منتصر درگذشت، و این به روز شنبه بود، به وقت پسین، چهار

روز رفته از ماه ربیع الآخر سال دویست و چهل و هشتم، و ابستگان در هارونی فراهم آمدند، به روز یکشنبه، بغای کوچک و بغای بزرگ و اتامش و یارانشان از انجمله بودند و سرداران ترك و مغربی و اشروسنی را قسم داد (کسی که قسمشان می داد علی بن حسین اسکافی دبیر بغا بود) که به هر که بغای بزرگ و بغای کوچک و اتامش راضی شوند رضایت دهند و این به تدبیر احمد بن خصیب بود. پس قوم قسم یاد کردند و با همدیگر مشورت کردند و نخواستند که یکی از فرزندان متوکل به خلافت رسد از آنرو که پدر وی را کشته بودند و بیم داشتند هر کس از آنها به خلافت رسد آنها را بکشد. پس احمد ابن خصیب و وابستگانی که حضور داشتند درباره احمد بن محمد معتصمی اتفاق کردند و گفتند: «خلافت از فرزندان مولای ما معتصم بیرون نرود»

و چنان بود که پیش از احمد تنی چند از بنی هاشم را یاد کرده بودند، سپس به وقت نماز عشا به شب دوشنبه شش روز رفته از ماه ربیع الآخر این سال، با او بیعت کردند. وی بیست و هشت ساله بود و کنیه ابو العباس داشت.

مستغین، احمد بن خصیب را به دبیری گرفت و اتامش را به وزارت گرفت و چون روز دوشنبه شد، شش روز رفته از ماه ربیع الآخر، سوی دارالعامه رفت، پیش از طلوع آفتاب از راه عمری از میان بستانها، جامه دراز و زی خلافت را بدو پوشانیده بودند، ابراهیم بن اسحاق نیم نیزه پیش روی اومی برد. و اجن اشروسنی از راه خیابان از نزدیک بیت المال به باب العامه رسید و یاران خویش را به دو صف کرد و وی و سران یارانش در صف ایستادند، مرتبت داران از فرزندان متوکل و عباسیان و طالیبان، و دیگران که مرتبتی داشتند در خانه خلافت حضور یافته بودند. در این حال بودند و یکساعت و نیم از روز گذشته بود که از طرف خیابان و بازار بانگی بر آمد، نزدیک پنجاه سوار از شاگردان بودند که گفتند از یاران ابو العباس محمد بن عبد اللهند، جمعی از سواران طبری و مردم متفرقه با آنها بودند، از غوغایان و عامه نزدیک هزار کس همراهشان بود که سلاح کشیدند و بانگ زدند: معتزای منصور!

و به دو صف اشروسنیان که واجن به صفشان کرده بود، حمله بردند که در هم ریختند، و بهم پیوستند، گروهی از سپیدپوشان و شاکریان که به نزد باب‌العامه بودند بیامدند و فزونی گرفتند مغربیان و اشروسنیان به آنها حمله بردند و هزیمتشان کردند تا وارد در بزرگان گردید که به نام زرافه و عزون شهره بود، جمعی از آنها نیز به معتزین حمله بردند و پشان را ندند تا از خانه برادر عزون بن اسماعیل گذشتند و به تنگنای راه افتادند، معتزین آنجا توقف کردند. اشروسنیان تنی چند از آنها را با تیر زدند و با شمشیر ضربت زدند و جنگ در میانشان افتاد. معتزین و غوغایان تکبیر گفتن آغاز کردند و بسیار کس از میانه کشته شد تا وقتی که سه ساعت از روز برفت، آنگاه ترکان برفتند که با احمد بن محمد معتصمی بیعت کرده بودند، از راه مجاور عمری و بستانها رفتند.

وابستگان پیش از رفتنشان، از هاشمیان و دیگر کسان و مرتبت دارانی که در خانه خلافت بودند، بیعت گرفتند. مستعین از باب‌العامه برون شد و سوی هارونی رفت و شب را آنجا بماند. اشروسنیان سوی هارونی رفتند، بسیار کس از دو گروه کشته شده بود، گروهی از اشروسنیان وارد خانه‌هایی شده بودند که غوغایان به آنها دست یافتند و زره‌ها و سلاح و جوشنها و اسبانشان را گرفتند. غوغایان و غارتیان که سوی هارونی می‌رفتند وارد دارالعامه شدند و خزانه‌ای را که سلاح و زره‌ها و جوشنها و شمشیر و لگامهای مرزی در آن بود غارت کردند و بسیار از آن برگرفتند، می‌شد که یکیشان با یک جوشن و چند نیزه و بیشتر می‌رفت، از خانه ارمش بن ابی-ایوب، به نزدیک ققاع فروشان، سپرهای خیزران و نیزه‌های بی‌سر غارت کردند. نیزه و شمشیر به دست غوغایان و حمامیان و پسران باقلا فروش فراوان شد آنگاه جمعی از ترکان و از جمله بغای صغیر از در زرافه سوی آنها شدند و از خانه بیرونشان را ندند، تعدادی از آنها را بکشتند و اندکی بازماندند، سپس هر دو گروه برفتند و کشته در

میانشان بسیار شده بود.

آنگاه غوغایان بسنا کردند هر کس از ترکان که از پایین سامرا عبور می کرد و آهنگ باب‌العامه داشت سلاح وی را غارت می کردند و جمعی از آنها را به نزدخانه مبارک مغربی و بنزد باغ برادر یعقوب قوصره در خیابانهای سامرا کشتند.

چنانکه گویند بیشتر کسانی که این سلاح را به غارت بردند فجاج فروشان و حلو فروشان و حمامیان و سقایان و غوغایان بازار بودند و تا نیمروز کارشان چنین بود.

در این روز زندانیان سامرا به جنبش آمدند و جمعی از آنها گریختند. آنگاه برای بیعت عطیه نهادند و بیعت نامه را به نزد محمد بن عبدالله طاهری فرستادند، همان روز که با مستعین بیعت شده بود، اما وصول آن به روز دوم بود، برادر اتامش آنرا رسانید، در آنوقت محمد بن عبدالله به گردش بود و حاجب کس فرستاد و رسیدن اتامش را بدو خبر داد که همانوقت پیامد و کس به طلب هاشمیان و سرداران و سپاهیان فرستاد و آنها را مقرری داد.

علی بن حسین اسکافی گوید: وقتی منتصر بمرد، و این به روز شنبه به وقت پسین بود، چهار روز رفته از ربیع الاخر سال دویست و چهل و هشتم، و ابستگان فراهم آمدند که بغای بزرگ نیز از آن جمله بود، من برای اومی نوشتم بغای صغیر و او تامش نیز بودند. سرداران ترك و مغربی را قسم دادند که به هر که راضی شوند آنها نیز رضایت دهند، که بر این قسم یاد کردند.

علی بن حسین گوید: من از آنها بیعت و قسم می گرفتم و این به تدبیر احمد بن خصیب بود. متفق شدند که هیچیک از پسران المتوکل علی الله را به خلافت برندارند.

۱- این قسمت تا جایی که شماره (۲) نهاده ام در چاپ قاهره نیست در چاپ اروپا نیز که

بنای ترجمه بر آن است دریاورقی آمده است. (م)

مبادا آنها را به انتقام خون پدرشان بکشند. آنگاه درباره احمد بن معتمصم اتفاق کردند و گفتند: «پسر مولایمان معتمصم است.» آنگاه محمد بن موسی منجم بیامد و آهسته با خصیب و بغا سخن کرد و گفت: «چرا کسی را به خلافت برمی دارید که به نظر خودش بیش از متوکل حق خلافت داشته و شما وی را از آن باز داشته اید و او از متوکل و منتصر بیشتر حق خلافت داشته، پس شما را به چه چشمی می بیند و چه اعتباری بنزد وی خواهد داشت. از یکی اطاعت کنید که این را از شما بداند.

گوید: محمد بن موسی منجم چنین کرد از آنرو که احمد بن معتمصم یار کسندی فیلسوف بود و کندی دشمن محمد و احمد پسران منجم بود.

گوید: پس رای وی را پذیرفتند مگر بغا که گفت: «یکی را میاریم که از او ترسیم و هراس کنیم و با وی بمانیم اگر کسی را بیاریم که از ما بترسد به همدیگر حسد می بریم و همدیگر را می کشیم.»

گوید: آنگاه از ابوالعباس احمد بن محمد معتمصمی یاد کردند و گفتند: «پسر مولای ما معتمصم است و خلافت را از آنها برون نبرده ایم و این را از ما می دانند و همچنان با بغا اصرار کردند تا در این باره با آنها موافق شد، پس به شب دوشنبه شش روز رفته از ماه ربیع الاخر احمد بن محمد را بیاوردند که بیست و هشت سال داشت تا آخر... ۲

در این سال خبر درگذشت طاهر بن عبدالله طاهری به مستعین رسید که به خراسان رخ داده بود، به ماه رجب، پس مستعین پسروی طاهر بن عبدالله را ولایتدار خراسان کرد و محمد بن عبدالله را ولایتدار عراق کرد، حرمین را نیز بدو پیوست، بانگهبانی و کمکهای سواد به خویشان و به افراد.

ولایتداری محمد بن طاهر بر خراسان و ولایتهای پیوسته آن در جوسق انجام شد، به روزشنبه دوازده روز رفته از شعبان.

در این سال در جمادی الاخر بغای بزرگ بیمار شد و مستعین در نیمه آن ماه از

او عبادت کرد. بغاهمان روز بمرد موسی پسرش کارهای خویش و همه کارهای پدرش را عهده کرد، دیوان برید را نیز به او سپردند.

در این سال انوجور ترك به مقابله ابوالعمود ثعلبی فرستاده شد که در کفر-توئی او را بکشت، به روز شنبه پنج روز مانده از ماه ربیع الاخر.

و هسم در این سال عبیدالله یحیی خاقسانی سوی حج روان شد و از پی وی یکی از شیعه فرستاده شد بنام شعیب که او را سوی برقه تبعید کند و از حج باز-دارد.

در این سال، در جمادی الاول، مستعین، از معتز و مؤید هر چه را داشتند خرید بجز چیزی که معتز استثنا کرد که قیمت آن یکصد هزار دینار بسود. آنچه از معتز و ابراهیم گرفت هشتاد هزار دینار در آمد داشت، به روز دوشنبه دوازده روز مانده از رمضان، همه اموال معتز و مؤید از خانه‌ها و منزلها و املاک و قصرها و فرشها و لوازم و غیره به بیست هزار دینار از آنها خریده شد و شاهدان و عادلان و قاضیان و دیگران را بر خویشان شاهد کردند.

به قولی املاک آنها خریده شد و برای ابو عبیدالله چندان واگذاشتند که در آمد نقد آن سالانه بیست هزار دینار میشد و برای ابراهیم، چیزی که در آمد سالانه آن پنجاه هزار دینار می شد. آنچه از ابو عبدالله خریده شد به بهای ده هزار هزار دینار بود و دانه مروارید بود، و از ابراهیم به سه هزار هزار درهم و سه دانه مروارید و ققیان و قاضیان را در این باب شاهد خویش کردند. فروش به نام حسن بن مخلد بود، برای مستعین، و این به ماه ربیع الاخر سال دویست و چهل و هشتم بود، سپس آنها را در اطاق جوسق یداشتند و کس بر آنها گماشتند و کارشان را به بغای صغیر واگذاشتند.

راوی گوید: و چنان بود که وقتی غوغایان و شاکریان آشوب کردند، ترکان

می‌خواستند آنها را بکشند، اما احمد بن خصیب از این بازمان داشت و گفت: «آنها گناهی ندارند و آشوب از یاران آنها نبوده بلکه آشوب از یاران ابن طاهر بوده، آنها را بدارید.» که بداشته شدند.

در این سال و ابستگان بر احمد بن خصیب خشم آوردند و این در جمادی الاول بود که مالش و مال پسرانش مصادره شد و به اقریطش تبعید شد. و هم در این سال علی بن یحیی ارمنی را از مرزهای شامی پس آوردند و ولایتدار ارمنیه و آذربایجان کردند، در رمضان همین سال.

در این سال مردم حمص بر کیدر بن عبیدالله که از جانب مستعین عامل آنجا بود، شوریدند و از حمص برونش کردند که فضل بن قارن را به مقابله آنها فرستاد که با آنها مکاری کرد تا بگرفتشان و بسیار کس از ایشان را بکشت و یکصد مرد از اعیانشان را به سامرا برد و حصارشان را ویران کرد.

در این سال وصیف غزای تابستانی کرد، وی مقیم مرز شام بود تا وقتی که خبر درگذشت منتصر بدورسید، آنگاه وارد دیار روم شد و قلعه‌ای را گشود به نام فروریه.

در این سال مستعین او تماش را ولایتدار مصر و مغرب کرد و او را به وزارت گرفت.

و هم در این سال بغای شرابی ولایتدار حلوان و ماسبذان و مهرگان کدک شد و نیز مستعین، شاهک خادم را بر خانه و اسبان و حرم و خزاین و کارهای خاص خویش گماشت و او تماش را بر همه کسان مقدم داشت.

در این سال سالار حج محمد بن سلیمان زینبی بود. آنگاه سال دو بیست و چهل و نهم در آمد.

سخن از خبر حادثاتی که
به سال دو و بیست و چهل و نهم بود

از جمله آن بود که جعفر بن دینار غزای تابستانی کرد و قلعه‌ای را بگشود، با
چندانبار^۱.

عمر بن عبیدالله اقطع از او اجازه خواست که سوی ناحیه‌ای از دیار روم شود
که بدو اجازه داد که برفت. گروهی انبوه از مردم ملطیه نیز با وی بودند. شاه سا
گروهی بزرگ از رومیان در محلی به نام «ارز» از مرغ اسقف باوی تلاقی کرد که
با همراهان خویش با وی تیردی سخت کرد و از دو سوی مردم بسیار کشته شد،
آنگاه رومیان که پنجاه هزار کس بودند وی را در میان گرفتند که عمر و هزار کس
از مسلمانان کشته شدند و این به روز جمعه بود نیمه رجب.

سخن از اینکه چرا علی بن-
یحیی از منی کشته شد؟

گویند که رومیان وقتی عمر بن عبیدالله را کشتند سوی مرزهای جزیره رفتند و
بر آنجا و حریمهای مسلمانان که آنجا بود حمله ور شدند. این خبر به علی بن یحیی رسید
که از ارمینیه سوی میافارقین روان بود و با جمعی از مردم میافارقین و سلسله سوی
آنها رفت و با نزدیک چهار صد کس کشته شد.
در این سال، در نخستین روز ماه صفر، سپاهیان و شاکریان در بغداد آشوب
کردند.

۱- کلمه متن: مطامیر. جمع مطموره که بمعنی زیر زمین و انبار غله است. بگفته باقوت
مطموره یک شهر مرزی رومی نیز بوده در ناحیه طرسوس. اما ظاهراً کلمه جمع را جز بمعنی
انبارها نمیتوان گرفت. (۲)

سخن از اینکه چرا سپاهیان و شاکریان در بغداد آشوب کردند؟

سبب آن بود که وقتی مردم مدینه السلام و سامرا و دیگر شهرهای اسلام که نزدیک آن بود، از کشته شدن عمر بن عبیدالله اقطع و علی بن یحیی ارمینی خبر یافتند، (این دو کس از جنگاوران مسلمان بودند، سخت دلیر و در کار مرزهایی که در آن بودند بسیار مؤثر) این برایشان سخت آمد و کشته شدن آنها در خاطرشان سخت بزرگ نمود که کشته شدن یکینان نزدیک کشته شدن دیگری بود بعلاوه کار ترکان را که متوکل را کشته بودند و بر امور مسلمانان تسلط یافته بودند و بی توجه به دین و نظر مسلمانان هر کس از خلیفگان را که میخواستند میکشتند و هر که را میخواستند به خلافت برمیداشتند دلخراش میشمردند، پس عامه در بغداد بر افغان و ندا و دعوت به جنبش اتفاق کردند. ابنا و شاکریان نیز به آنها پیوستند و چنین وانمودند که مقرری میخواهند و این در نخستین روز صفر بود، پس زندان نصر بن مالک را گشودند و هر که را در آن و در بنای درپل بود برون آوردند. چنانکه گفته اند: جمعی از سفلگان خراسان و اوباش مردم جبال و سرخپوشان نیز آنجا بودند.

یکی از دوپل را بریدند و یکی را آتش زدند^۱ که کشتیهای آن سرازیر شد، دیوان وقایع^۲ هر دوزندان را غارت کردند و دفترها را پاره کردند و در آب انداختند، خانه بشر و ابراهیم دو پسر هارون، هر دو ان نصرانی، و دبیران محمد بن عبدالملک را غارت کردند و این همه در سمت شرقی بغداد بود. در آن وقت ولایتدار سمت شرقی احمد بن محمد هرثمی بود.

راوی گوید: پس از آن توانگران بغداد و سامرا مالهای بسیار از آن خویش

۱- تعبیر متن: ضربوا لآخر بالناز.

۲- دیوان قصص المحبین.

برون آوردند و هر که را می‌خواست برای نبرد رومیان سوی مرزها شتابد با آن نیرو دادند، عامه از اطراف جبل و فارس و اهواز و جاهای دیگر برای غزای رومیان آمدند. نشنیدیم که درباره آنچه از رومیان به مسلمانان رسید از سلطان کاری رخ داده باشد یا سپاهی برای نبرد رومیان فرستاده باشد. هفت روز مانده از ربیع‌الاول گروهی از مردم که دانسته نیست کیان بودند به روز جمعه در سامرا پیاخاستند و زندان آنجا را گشودند و هر که را در آن بود بیرون آوردند، زرافه را با جمعی از وابستگان به طلب کسانی که چنین کرده بودند فرستادند اما عامه بر ضد آنها پیاخاستند و هزیمتشان کردند، آنگاه اتامش و وصیف و یغا و عامه ترکان برای این کار بر نشستند و جمعی از عامه را بکشتند. چنانکه به من گفتند دیگرک مطبوخی بروصیف افکندند، به قولی گروهی از عامه به نزد شریحه سنگی بر او افکندند. وصیف نفت اندازان را بگفت تا به دکانهای تاجران و خانه‌های کسان که آنجا بود آتش افکندند.

من این محل را که سوخته بود بدیدم و این به سامرا بود به نزد خانه اسحاق.

به من گفتند که در آن روز مغربیان منزلهای گروهی از عامه را غارت کردند. آنگاه در آخر همان روز کار آرام گرفت. به سبب جنبشی که عامه و آن گروه که گفتیم در آن روز کرده بودند احمد بن جمیل را از تصدی کمکهای سامرا برداشتند و ابراهیم ابن سهل دارج را به جایش گماشتند.

در این سال او تامش کشته شد، بادیرش شجاع و این به روز شنبه بود چهارده روز رفته از ماه ربیع‌الآخر همین سال.

سخن از اینکه چرا
او تماش کشته شد ؟

گویند: وقتی خلافت به مستعین رسید دست او تماش و شاهک خادم را در بیت المالها باز گذاشت و هر چه را در آن می خواستند کرد، روادانست، درباره خویشان نیز چنین کرد و از هر چه می خواست کرد باز نماند. دیبروی سلمه نصرانی بود، اموالی که به نزد سلطان می رسید بیشترش به این سه کس می رسید. او تماش به اموالی که در بیت المالها بود پرداخت و آنرا جاروب کرد. مستعین پسر خویش عباس را زیر سرپرستی او تماش نهاده بود و هر چه از اموال از این سه کس فزون بود، عباس آن را می گرفت و صرف مخارج و مقاصد خویش می کرد. در آن وقت دلیل. متصدی دیوان املاک مستعین بود که از آن جمله اموال گرانقدر تیول خویش کرد. وابستگان مالها را می نگریستند که نابود می شد و آنها در سختی بودند، او تماش که یار مستعین بود و همه کاره وی بود و بر او تسلط داشت، کارهای خلافت را روان می داشت و وصیف و بغا از همه چیز برکنار بودند از اینرو وابستگان را برضد او تماش تحریک کردند و همچنان برضد وی تدبیر می کردند تا تدبیرشان استوار شد و ترکان و فرغانیان بر او تماش خشم آوردند و از جمع آنها مردم دورو کرخ برضد وی قیام کردند و اردو زدند و این به روز پنجشنبه بود دوازده روز رفته از ماه ربیع الاخر همین سال. پس سوی او تماش رفتند که بامستعین در قصر بود، خبر بدورسید و خواست بگریزد، اما نتوانست، خواست پناهی مستعین شود که پناهی نکرد. روز پنجشنبه و روز جمعه را بدین سان بیودند و چون روز شنبه شد وارد قصر شدند و او تماش را از جایی که در آن نهان شده بود بیرون کشیدند که کشته شد. دیرش شجاع بن قاسم نیز کشته شد. او تماش به غارت رفت و چنانکه شنیدم اموال گزاف و اثاث و فرش و لوازم از آن گرفتند. وقتی او تماش کشته شد، مستعین ابوصالح، عبدالله بن محمد یزدادی، را به

وزارت گرفت، فضل بن مروان از دیوان خراج معزول شد و عیسی بن فرخان شاه به جایش نشست. وصیف عامل اهواز شد و بغای صغیر عامل فلسطین، در ماه ربیع - الآخر. پس از آن بغای صغیر و دستة وی بر ابوصالح یزدادی خشم آوردند که ابوصالح سوی بغداد گریخت، در ماه شعبان، و مستعین محمد بن فضل جرجانی را به جایش نهاد. دیوان رسایل را به سعید بن حمید داد به ریاست، و حمدونی در این باب گفت:

«سعید از آن پس که باد و جامه ژنده به سر می کرد

«و نوبتی نداشت شمشیر آویخت

«خدای را آیت های منزل هست

«و این برای ما آیت منزل است.»

در این سال علی بن جهم کشته شد، سبب آن بود که وی از بغداد سوی مرز می رفته بود و چون به نزدیک حلب رسید، به جایی که آنرا خساف گویند، سواران کلب بدورسیدند و او را کشتند و بدویان هر چه را همراه وی بود گرفتند و قتی به راه می رفته بود شعری گفته بود به این مضمون:

«مگر بر شب شبی افزوده اند

«یا سیل، صبح را برده است

«اهل دجیل را به یاد آوردم

«اما من کجا و دجیل کجا!»

که منزل وی در خیابان دجیل بود.

در این سال جعفر بن عبدالواحد از قضا معزول شد و جعفر بن محمد برجمی، از مردم کوفه، بر آن گماشته شد. به قولی این به سال دوست و پنجاهم بود.

در این سال، در ذی حجه، مردم ری به زلزله ای سخت دچار شدند که از آن

خانه‌ها ویران شد و جمعی از مردم ری کشته شدند و باقیمانده مردمش از شهر گریختند و بیرون آن جای گرفتند. به روز جمعه پنج‌روز مانده از جمادی‌الاول که روز شانزدهم تموز بود. باران فراوان بر مردم سامرا بارید، بارعد و برق. همه آنروز ابر بود و باران سخت می‌بارید تا به وقت زردی خورشید، آنگاه آرام شد.

در این سال، به روز پنجشنبه سه روز رفته از جمادی‌الاول، مغربان به جنبش آمدند و در سامرا نزدیک پل فراهم می‌شدند. آنگاه به روز جمعه پراکنده شدند.

در این سال سالار حجاج عبدالصمد بن موسی عباسی بود که ولایتدار مکه بود.

آنگاه سال دو‌یست و پنجاهم در آمد.

سخن از خبر حادثاتی که
به سال دو‌یست و پنجاهم بود

از جمله آن بود که یحیی بن عمر علوی که کنیه ابو‌حسین داشت در کوفه قیام کرد و هم در آنجا کشته شد.

سخن از اینکه چرا یحیی بن عمر
علوی قیام کرد؟ و سرانجام وی

گویند: ابو‌الحسین، یحیی بن عمر، که مادرش، ام‌الحسین، فاطمه دختر حسین ابن عبدالله علوی بود دچار مضیقه‌ای سخت شد و قرصی داشت که از آن به محنت افتاده بود. عمر بن فرج را که پس از آمدن از خراسان در ایام متوکل، کار طالبان را به عهده داشت بدید و درباره‌ی اینکه چیزی بدو دهد سخن کرد، اما عمر با وی به درستی

سخن کرد، و یحیی او را دشنام داد که بداشته شد و همچنان در زندان بود تا وقتی که کسانش کفیل او شدند و آزاد شد و سوی مدینه السلام رفت و آنجا به وضعی بد بیود، آنگاه سوی سامرا رفت و وصیف را درباره مقررری ای که برای وی معین شود بدید. وصیف با وی به درشتی سخن کرد و گفت: «برای چه به کسی همانند تو مقررری داده شود؟» و یحیی از نزد وی برفت.

ابن صوفی طالبی گفته بود که در آن شب که قیام یحیی به صبحگاه آن بود بنزد وی رفته بود و شب را به نزد ابن صوفی بسر کرده بود و چیزی از قصد خویش با وی نگفته بود. ابن صوفی غذا بر او عرضه کرده بود و معلومش شده بود که گرسنه است اما از خوردن خودداری کرده بود و گفته بود: «اگر مانندم خواهیم خورد.»

گوید: معلوم شد که قصد خونریزی دارد. از نزد من برون شد و سوی کوفه رفت که ایوب بن سنن آنجا بود به عاملی از جانب محمد بن عبدالله طاهری. در آنجا یحیی گروه بسیاری از بدویان را فراهم آورد. جمعی از مردم کوفه نیز بدو پیوستند که سوی فلرجه رفت و در دهکده ای به نام عمد جای گرفت. متصلی برسد خبر وی را نوشت. محمد بن عبدالله طاهری به ایوب بن حسن و عبدالله بن محمود سرخسی که عامل عبدالله بر کبکهای سراد بود نوشت و دستورشان داد که بر تبرد یحیی بن عمر مدد دهند. عامل خراج کوفه بدر بن اصبع بود، یحیی با هفت سوار سوی کوفه رفت و وارد آنجا شد. و سوی بیت المال کوفه رفت و آنچه را در آن بود بر گرفت. چیزی که در آن یافت شد دو هزار دینار کمی بیشتر بود و هفتاد هزار درم نقره. کار یحیی در کوفه نبرد گرفت و دوزندان را بگشود و همه کسانی را که در آن بودند برون آورد و عاملان کوفه را برون کرد. عبدالله بن محمود سرخسی با وی روبرو شد. وی جزو شاگردان بود. یحیی ضربتی به چهره ابن محمود زد به جایی که موی آنرا سترده بود که زخمی شد با یاران خویش هزیمت شد و یحیی هر چه

را همراه وی بود از اسب و مال بگرفت.

پس از آن یحیی بن عمر از کوفه سوی سواد رفت و به محلی رسید که آنرا بستان می‌گفتند، یا نزدیک آن، در سه فرسنگی جنبله و در کوفه نماند. جمعی از زبدیان پیرو او شدند. جمعی از بدویانی که نزدیک آن ناحیه بودند و مردم دشتها و سیب پایین تا بیرون واسط بریاری وی متفق شدند. آنگاه در بستان بماند و جمع وی بسیار شد. محمد بن عبدالله، حسین بن اسماعیل را به تبرد وی فرستاد و جمعی از سرداران دلیر و جنگاور خویش را چون خالد بن عمران و عبدالرحمان بن خطاب، معروف به وجه الفلس، و ابوالسنا غنوی و عبدالله بن نصر و سعدضبابی و از اسحاقیان احمد بن محمد فضلی و جمعی از خواص خراسانیان و دیگران را بدو پیوست.

حسین بن اسماعیل برفت و روبروی هفندی مقابل یحیی جای گرفت. اما حسین ابن اسماعیل و همراهان وی به طرف یحیی نمی‌رفتند. یحیی آهنگ بحریه کرد که دهکده‌ای است در پنج فرسخی قسین. اگر حسین می‌خواست بدو برسد، رسیده بود. آنگاه یحیی در سمت شرق سیب برفت (حسین در مغرب آن بود) تا به احمد آباد رسید و به طرف ناحیه سورا عبور کرد. سپاهیان به هرناتوانی می‌رسیدند که از پیوستن به یحیی باز مانده بود او را می‌گرفتند. کسانی از مردم این دهکده‌ها را که سوی یحیی روان بودند، متوقف می‌کردند. احمد بن فرج معروف به ابن فزازی متصدی کمکهای سیب بود از جانب محمد بن عبدالله طاهری. وی پیش از آنکه یحیی بیاید آنچه را از حاصل سیب به نزد وی فراهم آمده بود ببرد که یحیی بدان دست نیافت. آنگاه یحیی بن عمر سوی کوفه رفت که عبدالرحمان بن خطاب، وجه الفلس، با وی مقابل شد و به نزدیک پل کوفه با وی نزیدی سخت کرد. عبدالرحمان بن خطاب هزینهت شد و به طرف شاهی عقب نشست. حسین بن اسماعیل بدو رسید و آنجا اردو زد.

یحیی بن عمر وارد کوفه شد. زبدیان بر او فراهم آمدند. به شخص مورد رضایت

از خاندان محمد دعوت کرد، کارش بالا گرفت و جمعی از مردم بر او فراهم آمدند و دوستدار وی شدند. عامهٔ مردم بغداد نیز به دوستی وی گرویدند. دانسته نیست که بغدادیان بجز وی به دوستی کسی از مردم خاندانش گرویده باشند. در کوفه جماعتی از شیعیان بصیر و آگاه به او گرویدند. گروهی از مردم گونه‌گون که دین نداشتند نیز به آنها پیوستند.

حسین بن اسماعیل در شاهی بماند و آسایش گرفت. یارانش نیز اسبان خویش را آسودگی دادند و آرامش خویش را باز یافتند و از آب گوارای فرات بنوشیدند، کمک و آذوقه و مال به آنها رسید. یحیی بن عمر در کوفه بماند که لوازم آماده می‌کرد و شمشیر می‌ساخت و مردان را از نظر می‌گذرانید و سلاح فراهم می‌کرد. جمعی از زیدیان که از کار جنگ چیزی نمی‌دانستند به یحیی گفتند سوی حسین بشتابند و عوام یارانش به این کار اصرار ورزیدند که از بیرون کوفه از پشت خندق سوی وی رفت، به شب دوشنبه سیزده روز رفته از رجب. هیصم عجلی و سواران بنی‌عجل نیز با وی بودند با کسانی از بنی‌اسد و پیادگانی از کوفه که اطلاع و تدبیر و شجاعت نداشتند. آن شب راه پیمودند و صبحگاهان به حسین و یارانش حمله بردند. یاران حسین که استراحت یافته بودند و مستعد، در تاریکی صبحدم به آنها تاختند و لختی تیر اندازی کردند آنگاه یاران حسین به حریفان حمله بردند که هزیمت شدند و شمشیر در آنها نهادند. نخستین اسیر، هیصم بن علاء عجلی بود. پیادگان مردم کوفه که بیشترشان بی سلاح و کم‌توان و زنده‌پوش بودند هزیمت شدند و سپاه از اطراف یحیی پراکنده شد. وی جوشنی تبتی داشت، یابویی که از عبدالله بن محمود گرفته بود او را بینداخت. یکی از پسران خالد بن عمران به نام خیر، به نزد وی ایستاد و او را شناخت و چون جوشن را بر او دید گمان برد یکی از مردم خراسان است. ابوالغور بن - خالد نیز به نزد وی ایستاد به خیر بن خالد گفت: «برادر به خدا این ابوالحسین

است که به وقت فرود آمدن قلبش شکافته، ما وقع را نمی‌داند از آنرو که قلبش شکافته.»

خیر یکی از یاران نزدیک خویش را که از سردستانان بود به نام محسن پسر منتاب بگفت که پیاده شد و وی را سر برید و سرش را برگرفت و در زنبیلی نهاد و همراه عمر بن خطاب برادر عبدالرحمان بن خطاب بنزد محمد بن عبدالله طاهری فرستاد، بیشتر از يك کس مدعی قتل وی شدند.

از عرس بن عراهم آورده‌اند که وی را افتاده دیدند انگشترش را بنزد یکی یافتند به نام عسقلانی با شمشیرش و دعوی داشت که او را با نیزه ضربت زده و جامه و سلاحش را برگرفته. سعد ضبابی دعوی داشت که او را کشته است.

از ابوالحسین دابی ابوالسنا آورده‌اند که در تاریکی صبحدم با نیزه به پشت یکی زده بود که وی را نمی‌شناخته بود. در پشت ابوالحسین نیز ضربت نیزه‌ای یافتند. دانسته نیست که کی او را کشته بود که مدعی آن بسیار بود.

وقتی سر، به خانه محمد بن عبدالله طاهری رسید، تغییر یافته بود یکی را می‌جستند که گوشت آنرا بکند و حذقه و گوشت گردن را درآرد اما یافت نشد. قصابان گریزان شدند میان سلاخان خونی که در زندان بودند یکی را جستند که این کار را انجام دهد، اما کسی بدان رغبت نیاورد مگر یکی از عاملان زندان نو به نام سهل پسر صفدی که برون آوردن مغز و دو چشم را عهده کرد و آن را به دست خویش بکند و از آن پس که سر را غسل دادند با صبر و مشاک و کافور پر کردند و در پنبه نهادند. گفتند که در پشانی وی ضربت شمشیر سختی دیده‌اند.

محمد بن عبدالله طاهری فردای روزی که سر یحیی به نزد وی رسیده بود بگفت تا آنرا به نزد مستعین برند و فتح را به دست خویش برای وی نوشت. در سامرا سر را برباب‌العامه نهادند. مردم برای آن فراهم آمدند و بسیار شدند و چشم آوردند.

ابراهیم بن دیرج نصب سر را عهده کرد که ابراهیم بن اسحاق نایب محمد بن - عبدالله طاهری بدو دستور داده بود. لحظه‌ای آنرا نهاد، سپس فرود آوردند و به بغداد پس فرستادند که در آنجا بر در پل نهند، اما این کار برای محمد بن عبدالله طاهری میسر نشد، از آنرو که مردم بسیار فراهم بودند. به محمد گفته شد که برای گرفتن سر فراهم آمده‌اند که سر را نصب نکرد و در صندوقی در اسلحه خانه نهاد.

حسین بن اسماعیل اسیران را با سر کسانی که با یحیی کشته شده بودند فرستاد همراه یکی به نام احمد پسر عصمو به وی از کسانی بود که با اسحاق بن ابراهیم بوده بودند که اسیران را سختی داد و گرسنه‌شان نگاهداشت و با آنها بدی کرد. اسیران را در زندان نوبداشتند اسیران محمد بن عبدالله درباره آنهانوشت و خواست که بخشوده شوند، دستور داده شد ره‌اشان کنند و سرها را به خاک کنند و نصب نکنند که آن را در قصری به نزدیک باب الذهب به خاک کردند.

از یکی از طاهریان آورده‌اند که وی در مجلس محمد بن عبدالله حضور داشته بود که وی را به سبب فتح و کشته شدن یحیی بن عمر تهنیت می‌گفتند. جمعی از هاشمیان و طالبیان و کسان دیگر نیز آنجا بودند. داود بن هشام، ابو هاشم جعفری، بادیگر واردان در آمد و شنید که وی را تهنیت می‌گویند. گفت: «ای امیر، ترا به سبب کشته شدن کسی تهنیت می‌گویند که اگر پیمبر خدای صلی الله علیه وسلم زنده بود به همین سبب به او تسلیم می‌گفتند.»

راوی گوید: محمد بن عبدالله به او چیزی نگفت. ابو هاشم جعفری برون شد و شعری گفت به این مضمون:

«ای پسران طاهر بخورید که بیماری زاست،

«و گوشت پیمبر گوارا نیست

«انتقامی که خدای طالب آن باشد

«انتقامی است که توفیق آن مسلم است.»

و چنان بود که مستعین، کلباتکین را به کمک حسین و بشتیانی وی فرستاد بود و او وقتی به حسین رسید که آن قوم هزیمت شده بودند و یحیی کشته شده بود که به آهنگ کوفه برفت، متصدی برید نیز با آنها بود به جمعی از یاران یحیی رسید که گوسفند و خوراکی همراه داشتند و روبه سپاه یحیی داشتند که شمشیر در ایشان نهاد و آنها را بکشت. پس از آن به کوفه درآمد، میخواست آنجا را غارت کند و شمشیر در مردمش نهاد که حسین او را منع کرد و سپاه و سپید را امان داد و روزی چند در کوفه بود، سپس از آنجا برفت.

در این سال در ماه رمضان حسن بن زید طالبی قیام کرد.

سخن از اینکه چرا
حسن ابن زید طالبی قیام کرد؟

جمعی از مردم طبرستان و دیگران به من گفته اند که سبب آن بود که وقتی کشته شدن یحیی بن عمر به دست محمد بن عبدالله طاهری سرگرفت و یاران و سپاهیان وی پس از کشته شدن یحیی وارد کوفه شدند، مستعین از خالصجات^۱ سلطان در طبرستان تیولها بدو داد. از جمله این تیولها که بدو داد، تیولی بود مجاور دیلم نزدیک دوزمرز طبرستان یعنی کلاروسالوس (چالوس) و مقابل آن زمینی بود که مردم ناحیه را از آن فایدهت^۲ها بود، جای هیزم گرفتنشان بود و چراگاه گوسفندان و محل رها کردن چهارپایان، هیچکس مالک آن نبود، بلکه صحرايي بود از زمینهای بسایر که جنگلها و درختان و علف داشت. چنانکه به من گفته اند محمد بن عبدالله برادر دبیر خویش، بشر بن هارون نصرانی را که وی را جابرمی گفتند فرستاد که سرزمینی را که تیولوی شده بود به تصرف آورد. در آن وقت عامل طبرستان سلیمان بن عبدالله بود که نایب

محمد بن طاهر طاهری بود و برادر محمد بن عبدالله طاهری. کارهای سلیمان به دست وس بلخی بود که بر او تسلط داشت.

محمد بن اوس فرزندان خویش را در شهرهای طبرستان پراکنده بود و آنها را عامل شهرها کرده بود و به هر یک از آنها شهری داده بود اینان کم سالان بیخرد بودند که زیردستان و رعیت از آنها و بیخردیشان به رنج بودند و بر بیخردی و رفتار آنها و پدرشان و سلیمان بن عبدالله با کسان معترض بودند و ضمن حادثه‌ها که کتاب با شرح آن دراز می‌شود، تأثیر بدشان بر مردم شدت گرفت، بعلاوه چنانکه به من گفته‌اند، محمد بن اوس دیلمان را خونی کرد، آنها با مردم طبرستان به صلح و مسالمت بودند و او دستاویزی برای هجوم به ایشان فراهم کرد و به غافلگیری وارد دیارشان شد که مجاور طبرستان بود و از آنها اسیر گرفت و کشتار کرد، آنگاه به طبرستان باز گشت و این کینه و خشم مردم طبرستان را فزون کرد.

وقتی فرستاده محمد بن عبدالله، جابر بن هارون نصرانی، به طبرستان رسید تا تیولی را که در آنجا به محمد داده بودند تصرف کند. چنانکه به من گفته‌اند تیولی را که از خالصجات سلطان به محمد داده شده بود به تصرف آورد. و زمینهای بایر پیوسته به آنها نیز که مردم آن ناحیه از آن فایده می‌بردند تصرف کرد. از جمله چیزها که می‌خواست تصرف کند زمینهای مواتی بود که نزدیک دو مرز بود که یکی کلار نام داشت و دیگری سالوس.

در آن وقت در این ناحیه دومی بودند به دلیری و شجاعت معروف که از قدیم به حفظ آن ناحیه از دست اندازی دیلمان و اطعام کسان و دستگیری پناهندگان شهره بودند، یکیشان محمد نام داشت و دیگری جعفر، هر دو ان پسر رستم، و برادر همدیگر. اینان به کار جابر در مورد تصرف زمینهای بایری که وصف آنها بگفتم اعتراض کردند و به ممانعت وی برخاستند. پسران رستم در آن ناحیه مطاع بودند. و مطیعان خویش را دعوت کردند که برای جلوگیری از تصرف جابر در زمینهای

که چنانکه گفته شد مورد فایده مردم ناحیه بود بپاخیزند که با آنها بپاخاستند. جابر ابن هارون از دو برادر و بارانشان که برای جلوگیری از کار وی بپاخاسته بودند بر جان خویش بترسید و گریخت و به نزد سلیمان بن عبدالله طاهری رفت. محمد و جعفر پسران رستم و بارانشان، که برای ممانعت جابر از تصرف زمینهای بایر مذکور بپاخاسته بودند یقین کردند که شری در پیش است از آنرو که عامل همه طبرستان سلیمان بن عبدالله بود که برادر محمد بن عبدالله طاهری بود که در آن وقت عامل مستعین بود بر خراسان وری و طبرستان و همه مشرق. وقتی قوم رخداد شرابه یقین بدانستند کس بنزد همسایگان دیلم خویش فرستاد و وفا به پیمانی را که در میانه بود بیه یادشان آوردند، با آن نامردی و کشتار و اسیر گرفتن که محمد بن اوس با آنها کرده بود، و اینکه بیم دارند با آنها نیز چنان کند که با دیلمان کرده بود، و از آنها برضد وی و بارانش کمک خواستند. دیلمان به آنها گفتند که همه زمینها و شهرها که مجاور سرزمین آنهاست، عاملانش، یا عاملان طاهرنند یا عاملان کسانی که اگر خاندان طاهر از آنها کمک خواهند کمکشان می کنند و این کمک که از دیلمان خواسته اند راهی ندارد مگر این خطر نباشد که وقتی از پیشروی به نبردی پرداختند عاملان سلیمان بن عبدالله از پشت سر به آنها تازند.

آنها که از دیلمان برای نبرد سلیمان و عاملان وی کمک خواسته بودند گفتند غافل از آن نیستند که این خطر را از پیش بردارند که از آن ایمن شوند. پس دیلمان آنچه را خواسته بودند پذیرفتند و با مردم کلار و سالوس پیمان کردند که در نبرد سلیمان بن عبدالله و محمد بن اوس و دیگر کسانی که آهنگ نبرد آنها کنند همدیگر را یاری دهند.

پس از آن، چنانکه گویند، پسران رستم، محمد و جعفر، کس بنزد یکی از طالبیان فرستادند که در آن وقت مقیم طبرستان بود، به نام محمد پسر ابراهیم، و او را دعوت کردند که با وی بیعت کنند که نپذیرفت و امتناع آورد و